هو العلیم

آداب پرسش و طلب علم در کلام امام صادق

از پرهیز از فتوا تا رشد معرفت الهی

شرح حدیث عنوان بصری ـ فراگیری علم از علما ـ

جلسه ۲۳۹

بیانات

آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

أعوذبالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و صلّى الله على سيّدنا و نبيّنا أبى‌القاسم محمّد

و على اهل بيته الطّاهرين

و اللعنة على أعدائهم أجمعين

دستورات امام صادق عليه‌السلام راجع به علم

و امّا اللَواتِي فِي العِلمِ: فاسأل العُلَماءَ ما جَهِلتَ، و إيّاکَ أن تَسألَهُم تَعَنُّتاً و تَجرِبَةً؛ و إيّاک أن تَعمَلَ بِرَأيِکَ شَيئاً، و خُذ بِالاحتِياطِ فِي جَمِيعِ ما تَجِدُ إلَيهِ سَبِيلًا؛ واهرُب مِنَ الفُتيا هَرَبَکَ مِنَ الاسَدِ، و لاتَجعَل رَقَبَتَکَ لِلنّاسِ جِسرًا؛[1] «آنچه مربوط به علم و معرفت است، یکی این است که هرچه را نمی‌دانی سؤال کن، با جهل حرکت نکن و نگو إن‌شاءالله مسئله‌ای نیست. هر قدمی را که برمی‌داری، آن قدمت باید از روی علم و از روی یقین باشد. با إن‌شاءالله إن‌شاءالله کار درست نمی‌شود بلکه خرابکاری می‌شود.»

و إيّاکَ أن تَسألَهُم تَعَنُّتاً؛

«وقتی که از علما سؤال می‌کنی، به قصد تحقیر و تذلیل آنها و اینکه آنها را به خفت بیندازی سؤال نکن، سؤالت باید برای استفهام باشد، برای فهمیدن باشد، نه‌اینکه بخواهی آنها را امتحان کنی (البته مسئلهٔ امتحان فرق می‌کند که حالا بعداً عرض می‌کنم) ولی اینکه بخواهی آنها را دست بیندازی، تحقیرشان کنی و ببینی که مثلاً این نظرش چیست و بعد هم با نظر او به جدال برخیزی، همهٔ اینها خلاف است.»

و إيّاک أن تَعمَلَ بِرَأيِکَ شَيئاً؛

«بپرهیز از اینکه بخواهی به رأی و سلیقهٔ خودت بدون اینکه بر یک اساس و پایهٔ رصین و متین و استوار باشد، عمل کنی. و در جمیع آنچه می‌توانی طریق احتیاط را در پیش بگیری، احتیاط کن. (عجیب است، واقعاً مسائل عجیبی است!) و از فتوا و حکم بین مردم فرار کن آن‌چنان که شیر تو را تعقیب می‌کند!»

«هَربَکَ (هَرَبَکَ) مِنَ الاسَدِ»؛ این عبارت‌ها عبارت‌های عجیبی است! حضرت نمی‌فرمایند: از فتوا دادن فرار کن، از رساله بیرون دادن فرار کن، از اینکه خود را در معرض مرجعیت و فتوا دربیاوری فرار کن، نه، همان‌طوری‌که شیر دنبالت کرده،

---

[1] بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۶؛ مشکاة الأنوار، ص ۳۲۸.

[این‌طور از فتوا دادن فرار کن!] این قضیه با فرار تفاوت می‌کند؛ یعنی وقتی که شیر دنبال آدم می‌کند، آدم از فرار، شش‌تا پشتک هم می‌زند! آن‌طوری فرار کن! چون آن شیر با دوتا جهش به آدم می‌رسد. توجه کردید؟! اینها (ائمه علیهم‌السلام) چه ادراک کردند که این‌طور مسائل را به این نحوه بیان می‌کنند و ما کجا هستیم؟! ما کجا هستیم؟! «از فتوا بپرهیز و فرار کن همان‌طوری‌که شیر به دنبالت گذاشته است!»

و لا تَجعَل رَقَبَتَکَ لِلنّاسِ جِسرًا؛
«گردنت را جسر قرار نده، پل قرار نده که به‌واسطهٔ تو بخواهند به مطلوب برسند، تو را برای رسیدن به خواست‌های خودشان وسیله قرار بدهند.»

لزوم مطالعهٔ حدیث شریف عنوان به‌طور مداوم، یک یا دوبار در هفته

این آخرین فقراتی است که حضرت در این حدیث شریف بیان می‌کنند و البته ملیّء از مطالبی است که جا دارد برای هرکدام از آنها جلساتی را اختصاص بدهیم. واقعاً همان‌طوری‌که بزرگان می‌فرمودند: «انسان باید هر هفته به این حدیث بپردازد و نگاه کند.»[1] مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی

---

[1] مطلع انوار، ج ۴، ص ۱۵۳؛ جُنگ ۳، ص ۲۱ الی ۲۴؛ روح مجرّد، ص ۱۷۷؛ آیین رستگاری، ص ۱۶۷:

علیه ـ می‌فرمودند:

من در نجف که بودم این حدیث را نوشته بودم ـ من هم آن نوشتهٔ ایشان را دیده بودم ـ و این در جیب من بود و من هر هفته به این حدیث نگاه می‌کردم، می‌آمدم در کنار صحن علوی می‌نشستم و این حدیث را درمی‌آوردم و همین‌طور به آن نگاه می‌کردم.

در فواصلی که مباحثه داشتند، فرصتی، نیم ساعتی [که بود، آن را مطالعه می‌کردند.] خب نتیجه‌اش چه می‌شود؟ نتیجه این می‌شود که آن روشِ انسان و فکر انسان و مرام و ممشای انسان به یک سمت دیگری برود، انسان زندگی، معاش، حرکت، علم، درس، کار و مرام خودش را با این حدیث منطبق کند. و این خیلی عجیب است و خیلی فرق می‌کند که انسان مطلبی را بداند و این که مطلبی را هر روز به آن توجه کند. ما خیلی چیزها می‌دانیم، در حافظه و ذاکرهٔ ما خیلی مسائل حفظ است، اما با

«مرحوم قاضی رحمة الله علیه به شاگردان دستور می‌دادند که: "روایت عنوان بصری را بنویسند و همیشه در جیب بگذارند و هر هفته‌ای یکی دو بار مطالعه کنند." و بنده هم به بعضی از رفقا گفتم که آن را بنویسند و در جیب بگذارند، و حالا آن کسانی که عربی می‌دانند خودش را و آن کسانی که عربی نمی‌دانند لاأقلّ ترجمه‌اش را بنویسند و در همان کتابچه بغلی جیبی بگذارند و در هفته یکی دو روز مطالعه کنند.

بنده که رفتم در نجف و دستور داده شد که مثلاً به روایت عنوان بصری عمل بکنیم ـ انسان باید آن را در جیب بگذارد ـ من همان روزها یک دفترچه جیبی داشتم، یادم می‌آید آن‌وقت هم که بحارالأنوار نداشتیم تا از روی بحارالأنوار بنویسیم، رفتم در حسینیه شوشتری‌ها که کتابخانه معروف نجف و عمومی است، از آن کتابدار جلد اوّل بحارالأنوار را گرفتم و این روایت را پیدا کرده و نوشتم. الآن همان دفترچه بغلی ما هست، یکی از دفترچه‌های بغلی ما مال آن زمان هست و این روایت هم در اوّلش است.»

اینکه می‌دانیم، آیا هر روز آنها را در ذهن می‌آوریم و مرور می‌کنیم؟

لزوم استفادهٔ همیشگی بنده از فیض لایتناهای پروردگار متعال

یک وقت مرحوم آقا در طهران که بودند، حتی در اواخر عمرشان، به من می‌فرمودند:

> فلانی! یک زمانی بود که ما منبر می‌رفتیم و برای عموم مردم و برای رفقا در مسجد و [غیر مسجد] صحبت می‌کردیم، و الآن دلم می‌خواهد بنشینم و یکی برای من صحبت کند، یکی بیاید من را نصیحت کند ـ این را اواخر عمرشان می‌فرمودند! ـ و من بنشینم گوش بدهم و به آن مطالبی که می‌گوید توجه کنم.

من کلام ایشان را درست ادراک نمی‌کردم، آخر چطور می‌شود انسان با این وضعیت، با این موقعیت یک‌هم‌چنین حرفی [بزند؟!] گاهی نهایتش حمل بر تواضع و از این چیزها می‌کردیم. الآن من احساس می‌کنم که ایشان راست می‌گفتند، خودم دلم می‌خواهد به جای اینکه بیایم برای رفقا صحبت کنم و سرشان را درد بیاوریم، بنشینم و یکی از همین رفقا، از همین دوستان، از همین اهل علم، بیاید صحبت کند، من جداً می‌گویم وقتی که من در مجالس می‌آیم و می‌نشینم، چه در مجالس منزل و چه در جای دیگر مثل اینجا، رفقا که صحبت می‌کنند، می‌روم در همان فضایی که مرحوم آقا این مطلب را می‌فرمودند و می‌بینم که چقدر استفاده

می‌کنم، چقدر بهره می‌گیرم! آیا می‌دانید چرا؟ چون مطلب، مطلب این و آن نیست، مطلبی است که از جای دیگر می‌آید، اگر مطلب خلاف و خطا باشد، آن یک مطلب دیگری است، ولی اگر مطلب صحیح باشد، [این از آنجا می‌آید و من از آن بهره می‌برم.] و گاهی اوقات می‌گویم: عجب من چطور اصلاً از این معنا غافل بودم و الآن که خطیب دارد این مطلب را بیان می‌کند می‌بینم یک مطلب جدیدی به ذهنم می‌آید و روی آن تأمل می‌کنم، فکر می‌کنم و بعد وقتی که جلسه منقضی می‌شود می‌روم پیگیری می‌کنم، یعنی رها نمی‌کنم، آن مطلبی که آمده به دنبالش می‌روم و حتی به مطالب دیگری هم می‌رسم.

اینها برای چیست؟ اینها برای این است که فیض خدا و علم خدا و رزق خدا انتها ندارد، انتها ندارد. مگر پیغمبر نمی‌فرمودند: **«رَبِّ زِدنی فیکَ تَحَیُّرا»**[1] او که پیغمبر است، این تحیر برای چیست؟ این تحیر برای علم است؛ یعنی رسول خدا با اینکه

---

[1] الفتوحات المکّیة، ج ۱، ص ۲۷۱؛ مرصاد العباد، ص ۳۲۶، با قدری اختلاف در مصادر.

مظهر اتم و اسم اعظم پروردگار است و بالاترین حقیقت نازلهٔ بعد از مقام ذات است که همهٔ اسماء، منبعث از وجود آن اسم است و همهٔ صفات و همه ظهورات در همهٔ عوالم، همه منبعث از اوست، ولی در این دستگاه خدا چه چیزی نهفته است و چه مسئله‌ای هست که رسول خدا به پروردگار عرضه می‌دارد: **«رَبِّ زِدنی فیکَ تَحَیّرا»**؛ یعنی این‌قدر که من فهمیدم، خب این تا این مقدار است، بعد از این کو؟! دوباره نازل می‌شود، دوباره عجیب، چه دستگاهی است که حضرت این را متوجه نبودند و الآن متوجه شدند؟! اگر متوجه بودند که تحیر معنا ندارد؛ یعنی دائماً در حال تغییر، دائماً در حال انکشاف، دائماً در حال ظهور بعد از ظهور، تجلی بعد از تجلی است، چرا؟ چون ذات پروردگار لایتناهی است. اگر خود رسول خدا که در مقام معلولیت، اول اسم اعظم و اول تجلی است، برسد به نقطه‌ای که بعد از آن دیگر جهل معنا نداشته باشد، پس معلوم می‌شود که خدا متناهی شد، خدا از آن اطلاق و از آن تناهی به مقام تقیّد و تشخّص و تعیّن

نزول پیدا کرد، درحالتی‌که ذات خدای متعال لایتناهی است و رسول خدا در مقام صفات لایتناهی و اسماء لایتناهی او حرکت و سیر می‌کند.

مرحوم آقا از قول مرحوم آقای حدّاد ـ رضوان الله تعالی علیهما ـ می‌فرمودند:

«من در بعضی از موارد می‌بینم که من را در عوالمی ـ همین مراتب اسما و صفات است دیگر ـ حرکت دادند و سیر دادند، تا می‌خواهم ببینم که در آن مرتبه چه هست و چه حقایقی نهفته است، می‌بینم که از آنجا رد شدم و در یک عوالم دیگر رفتم!»

یعنی فرصتِ برای برگشت به آن عالم را هم به من نمی‌دهند که من برگردم ببینم این پشت سر چه خبر بود و این عالمی که طی شد و این حقایقی که قبلاً طی شد، اینها چه خبر بود؟![1] توجه می‌فرمایید؟!

لزوم صداقت در مقام استغاثه و اتکاء و التجای بنده به پروردگار متعال برای نیل به مدارج عالیهٔ الهی

خداوند إن‌شاءالله قسمت کند، از کرم خدا چه استبعادی دارد که از همانی که به آنها می‌داد [به ما هم بدهد؟!] برای خدا هیچ فرقی نمی‌کند که تمام عالم را مثل مرحوم قاضی بکند؟ آیا این اشکالی

---

[1] روح مجرد، ص ۷۱:
«می‌فرمودند: "در هر لحظه علومی از من می‌گذرد بسیار عمیق و بسیط و کلّی، و چون در لحظه ثانی بخواهم به یکی از آنها توجّه کنم می‌بینم عجبا! فرسنگ‌ها دور شده است."»

دارد؟ آیا منعی هست؟! همهٔ عالم را ولیّ‌خدا بکند، به همهٔ عالم از آن مواهبی که به خاصان خودش چشانده، بچشاند. منتها شرطش این است که ما در مقام استغاثه و در مقام اتکا و التجاء، صادق باشیم، اگر صادق باشیم خدای متعال بخیل نیست، خدای متعال کریم است و برای او هیچ فرق نمی‌کند چه به یک نفر بدهد چه به تمام عالم بدهد. چرا؟ چون لا یتناهی است. یک نفر از همین رفقا رفته بود در کربلا، و در حرم حال خوشی پیدا کرده بود، آمده بود و برای ما می‌گفت که «به امام حسین گفتم که ای امام حسین! می‌خواهم فقط همه‌اش برای من باشی!» گفتم: بنده‌خدا! اگر تمام دنیا هم بیاید در آنجا، باز امام حسین برای همه هست؛ یعنی با تمام وجود برای تو است، با تمام وجود برای این است، نه‌اینکه از ارتباط با تو و نشستن با تو برای بقیه کم می‌شود. او اقیانوسی است که هر کسی که بیاید، در آن اقیانوس غرق است و هیچ سر سوزنی از او نه کم می‌شود و نه زیاد می‌شود، پس تو چرا می‌خواهی بُخل کنی و بقیه را از این [فیض محروم کنی؟!]

انسان نباید این‌طور باشد، انسان باید از همان سعه و اطلاقیِ مقام پروردگار در وجود خودش، این احساس تأمین و احساس شمول را همیشه داشته باشد.

نکتهٔ اساسی در سیر و سلوک، احساس نیاز بنده به افزایش علم و معرفت

واقعاً این عبارات، عبارات عجیبی است! عبارتی که حضرت می‌فرمایند این است که **«فاسألِ العُلَماءَ ما جَهِلتَ»**؛ هر چیزی را که نمی‌دانی سؤال کن، اما از چه کسی باید سؤال کنی؟ از اهلش. و این مطلبی است که اصل و اساس حرکت انسان است و این مطلب هیچ‌گاه نباید مغفول‌عنه باشد. در حرکت و سیر به‌سوی پروردگار، آن نکتهٔ اساسی این است که انسان در هر قدم، علم و معرفت او اضافه بشود و هیچ‌گاه دریچهٔ قلب خود را و نفس خود را به روی دانستن نبندد که خطر از همین نقطه شروع می‌شود! اگر یک وقت ما به اینجا رسیدیم که وقتی که قضیه‌ای می‌خواهد برای ما روشن بشود، ما نسبت به او پرده بیندازیم یا جلوی ما را بگیرند و بگویند نیازی نیست این مطالب را بدانی، یا برای خود ما تفاوتی

نکند که آیا این مسئله را بدانیم یا ندانیم، آن نقطه، نقطهٔ توقف یا به عبارت دیگر، نقطهٔ سقوط است! حرکت انسان به‌سوی پروردگار، حرکت علمی است و حرکت معرفتی است، نه حرکت کمّی. ما که در این دنیا با جسم خودمان به‌سوی پروردگار حرکت نمی‌کنیم، یکی وزنش شصت کیلو است، یکی نود کیلو، یکی هشتاد کیلو، یکی هفتاد کیلو، این که برای بدن ظاهر است، آنچه در ما موجب تغییر و تحول است و ما را به‌سمت مقام قرب حرکت می‌دهد، معرفت و علم است. هیچ قضیهٔ دیگری در ما تحقق پیدا نمی‌کند و هیچ مسئله‌ای در ما تغییر و تبدیل نمی‌شود. فقط و فقط علم و معرفت، مدام در حال زیاد شدن است و به‌واسطهٔ آن علم و معرفت، انسان به‌سمت تجرد نفس و به‌سوی توحید حرکت می‌کند. در هرجا در آن نقطه این مسئله متوقف شد، در همان‌جا هم این حرکت متوقف است.

مکتب تشیع، مکتب فطرت و وجدان

بنابراین این مکتب‌هایی که می‌گویند: «آقا بیا اینجا به بقیه‌اش کار نداشته باش! آقا بیا اینجا چه‌کار

داری چه قضیه‌ای اتفاق می‌افتد؟! آقا بیا اینجا چشمت را ببند و گوشت را کر و زبانت را لال بگردان» همهٔ اینها کفر است، همهٔ اینها شیطان است، همهٔ اینها کلک‌ها و شبکه‌های دام افراد است که مچ‌شان باز نشود، به‌خاطر اینکه فسادشان رو نشود، «آقا چرا این‌طور شد؟» «نباید حرف بزنیم»؛ «آقا چرا آن قضیه آن‌طور است؟!» «صدایت نباید دربیاید»؛ «آقا در این قضیه چه اتفاقی افتاده؟ این کار خلاف شرع است!» «به تو چه ارتباطی دارد!»؛ «آقا این مسئله چرا این‌طور است؟» «تو حرف نزن! بعداً می‌فهمی، بعداً ادراک می‌کنی!» می‌گوید: «بعداً چیست؟ همین الآن، چرا بعداً؟ خب بعداً هم مثل الآن.» حالا فرض کنیم بعداً یک سال دیگر، حالا برفرض که یک سال اتفاق افتاد، یک سال دیگر شد، می‌گویند: «یک سال بعد»، یک سال دیگر شد، می‌گویند: «پنج سال دیگر»! بالأخره چه موقعی باید این قضیه را بفهمیم؟ چه موقعی باید این مطلب را بفهمیم؟! توجه کردید؟!

تمام این مکتب‌ها، همه همین است؛ یعنی اول حرفی که در آنجا هست این است که «صدایت

درنیاید.» منطق چیست؟ منطق، منطق ابوبکر است: «حرف نباید بزنی، صدا نباید بکنی، هرچه هست همین است، اگر بخواهی حرف بزنی با مسائل و مطالب دیگر برخورد خواهی کرد»! این منطق، منطق امیرالمؤمنین علیه‌السلام نیست، این منطق، منطق امام صادق علیه‌السلام نیست، در منطق امام صادق همه باید بیایند، شیعه باید بیاید مطالبش را بپرسد، سنی باید بیاید بپرسد، منکر خدا و ملحدین باید بیایند سؤالاتشان را بکنند. درِ مسجد به روی همه باز است، یهود باید بیایند. یهود می‌آمدند در مسجد مدینه، امیرالمؤمنین نمی‌فرمودند: تو یهودی هستی بلندشو برو بیرون، نه، در خود مسجد مدینه امیرالمؤمنین با یهود صحبت می‌کرد و می‌فرمودند: **«السّلام عَلیکَ یا أخا الیَهود»**؛[1] ای برادر یهودی! چرا؟ به‌خاطر اینکه او گناهی نکرده، تابه‌حال یهودی بوده، حق به او نرسیده، مطلب به او نرسیده، چرا امیرالمؤمنین با او بد برخورد کنند؟ چرا به او پرخاش کنند؟ چرا به‌واسطهٔ جهلِ بلااختیارِ او، نه در مقام

---

[1] الخصال، ج ۲، ص ۳۶۵.

عناد، حضرت بیایند او را محاکمه کنند؟! او تقصیر ندارد، بسم‌الله حالا آمد. توجه می‌کنید؟! مسئله این است.

این قضیه، قضیهٔ خیلی مهمی است، إن‌شاءالله اگر توفیق پیدا کردیم که قدری راجع به این مسائل توضیح بدهیم، تا آنجایی که مقتضای حال و مقام، اجازه می‌دهد، آن موقع خواهید فهمید که اصلاً مکتب، یک مکتب دیگری است، مکتب تشیع، یک مکتب دیگر است، مکتب امام صادق، یک مکتب دیگر است، اصلاً غیر از آنچه این‌طرف و آن‌طرف، مسائلی مطرح است! اینها چه بودند، در چه افقی حرکت می‌کردند، مرامشان چه بود؟! حضرت دارند به او سلام می‌کنند و می‌فرمایند: «ای برادر یهودی!»! اصلاً عجیب است! خب آیا این فقط اختصاص به آن زمان دارد یا الآن هم همین است؟ الآن هم یهود، نصاری، اهل کتاب، سایر افراد، نه‌اینکه حالا یهود، اصلاً منکر خدا، او چه گناهی کرده؟! اینهایی که مستضعف هستند، اینهایی که در افکار خودشان، در عقاید خودشان به راه دیگری رفتند، اینها چرا باید دور باشند؟ چرا باید بعید باشند؟ چرا انسان نباید با

آنها ارتباط داشته باشد و آنها را با روش و مرام خودش آشنا کند؟! اینها تغییر پیدا می‌کنند، اینها هم فطرت دارند، اینها هم عقل دارند، اینها هم ادراک می‌کنند، اینها بدی را ادراک می‌کنند، خوبی را ادراک می‌کنند، وجدان آنها، فطرت آنها که ودیعهٔ الهی در میان آنهاست، زنده است و ازبین نرفته است.

خود بنده در موارد عدیده‌ای اتفاق افتاده که با همین غیر مسلمان‌ها، از اهل کتاب، بودم و برخوردی داشتم، از برخورد من، آن مسیحی یا آن یهودی متحول شد، چرا؟ چون من مانند قِشریون که آنها حجابی قرار می‌دهند و با وضعیت و کیفیتی برخورد می‌کنند و همان برخورد، موجب اِبعاد و دورکردن آنها از حق و حقیقت می‌شود، من نیامدم این کار را بکنم، من روشی را در پیش گرفتم. من با بزرگان و با اولیای الهی در سفر، در حضر بودم و حرکات آنها را می‌دیدم و سخن آنها را می‌دیدم و برخورد آنها را با افراد مختلف و با اشخاص مختلف مشاهده می‌کردم. همان برخوردی که برای آنها همیشه ایجاد خاطره می‌کرد و آنها در همان حال و

هوا حرکت می‌کردند و زندگی می‌کردند. این مسئله، مسئله‌ای است که ما از روش و مرام اولیاء و ائمه علیهم‌السلام، این مطالب را به‌دست آوردیم نه‌اینکه همین‌طوری مسائلی باشد و یک تخیل و یک رأی و یک سلیقه، نه، مبانی ما اقتضای یک‌هم‌چنین مطلبی را می‌کند.

و انسان باید به‌دنبال معرفت باشد، باید آن معرفت را به‌دست بیاورد، باید آن معرفت را کسب کند، و انسان به‌واسطهٔ آن معرفت زیادی، حرکت کند و از خدا بخواهد که هر روز توفیق خودش را نسبت به مسائل و نسبت به مطالب در وجود او بیشتر کند.

علم بدون معرفت و تربیت یعنی انباشته شدن علوم ظاهری در سینهٔ افراد

خیلی از افراد بودند و هستند که اینها از نقطه‌نظر علوم ظاهری، بی‌بهره نیستند، ولی وقتی که انسان نگاه می‌کند می‌بیند که دستشان خالی است، آن فهم را ندارند، آن ادراک را ندارند، و این همان چیزی است که امام علیه‌السّلام می‌فرماید که باید به آن برسی. خیلی وقت پیش، حدود ۳۰، ۳۵ سال پیش که ما در قم بودیم یکی از آقایان مشهد که یک نسبت

سببی هم با ما داشتند، مرحوم آقای رضوی ـ خدا رحمت کند ـ از علمای مشهد و از اخیار و صلحا بود، مرد با صفایی بود، به مرحوم آقا هم خیلی ارادت داشت و واقعاً ایشان را دوست داشت، ایشان آمده بود در قم و در همان منزلی که ما بودیم ایشان هم در همان منزل تشریف داشتند، یک روز ما در بیرونی بودیم و داشتیم با هم صحبت می‌کردیم که یکی از آقایان و علمای معروف قم برای دیدن ایشان آمد ـ البته الآن آن شخص فوت کرده و شخص بسیار معروفی بود و مستشکل درس‌های مرحوم آقای بروجردی ـ رحمة الله علیه ـ بود، عناوین زیاد داشت، بعد وقتی که صحبت می‌کرد حکایتی را نقل کرد، قضیه این بود که می‌گفت:

در فلان قضیه و فتنه‌ای که در قم اتفاق افتاده بود ـ در همان زمان گذشته، مسائل خیلی پیچیده شده بود، قضایا به هم ریخته بود، امنیت چه شده بود، مردم در نگرانی بودند، به‌خصوص اهل علم در نگرانی بودند ـ فلان‌کس ـ حالا بنده اسم نمی‌برم ـ می‌خواست به مشهد مشرف بشود، فلان آقا که خود آن آقا هم یکی از افراد و اعاظم این بلده طیبه بود، او سفارش کرد که «وقتی که شما به خدمت علی بن موسی الرضا علیهماالسلام مشرف می‌شوید، آنجا شفاعت کنید و بگویید که این خواهر شما در اینجا نمی‌تواند از عهدهٔ حل این بحران بربیاید و شما ایشان را کمک کنید! بالأخره شما امام هستید و کمک کنید، این حضرت بی‌بی فاطمه معصومه سلام الله علیها، ایشان مخدره هستند، عفیفه هستند! ـ حالا به عبارت ما، زورشان نمی‌رسد، این را من شوخی نمی‌کنم ـ شما کمک کنید که از این بحران و از این مسئله بگذریم! (حالا خود این بنده‌خدا هم به‌عنوان تأیید داشت این قضیه را می‌گفت) این مخدره را تنها نگذارید، ایشان دست تنها هستند.»!

با همین عبارت می‌گفت! ما همین‌طوری بیر بیر به این عمامه (که ماشاءالله نمی‌دانم چقدر بود؟! محاسنش که الحمدلله خوب بود و یک قدری از بنده

بیشتر بود، عمامه‌اش هم تقریباً چند برابر عمامهٔ ما بود!) داشتیم نگاه می‌کردیم! البته این مرحوم آقای رضوی ـ خدا رحمتش کند ـ ایشان می‌خندید و سری تکان می‌داد! ما هم هیچ نگفتیم. بعد وقتی‌که این رفت، رو کردم به آقای رضوی و گفتم: آقا این چه کسی بود بلند شده بود آمده بود؟! ماشاءالله این منبع معرفت و ولایت و شناخت و عرفان و حقیقت [از کجا آمده بود؟!] بعد ایشان معرفی کرد که ایشان اول مستشکل درس آقای بروجردی بود و بعد چه بود و چه بود! گفتم: عجب! عجب! سنش هم زیاد بود، شصت سالش بود، گفتم: این شصت سال، این ادراکش، فهمش، درسش، تدریسش ـ مؤسسات تحقیقاتی هم داشت ـ این نهایت به اینجا رسیده که دارد می‌گوید: «حضرت معصومه زورش نمی‌رسد! به امام رضا بگویید که بیاید کمکش بکند که این مسائل، این بحران و این قضایا ازبین برود»! بعد ایشان گفت: «خب بله! اینها همین هستند.» توجه می‌کنید؟!

حالا من که اینها را به شما عرض می‌کنم، شما تبسم می‌کنید و برایتان خیلی عجیب است! ولی هیچ

عُجبی ندارد. چرا؟ چون تمام این مطالب بدون تربیت، مدام در سینه انباشته شده است، بدون اینکه یک نفر دست را بگیرد، فقط در سینه [قرار گرفته] مثل ضبط صوت که شما مطالب را مدام در نوار ضبط کنید، ادراک ندارد، شعور ندارد، نمی‌فهمد، فهم ندارد، لذا به اینجا می‌رسد که «حضرت معصومه یک خانم...»! خب عزیز من! این روایاتی که مربوط به حضرت معصومه هست، جلالت آن حضرت و تعابیر عجیبی که راجع به شفاعت حضرت معصومه هست که «همهٔ افراد مورد شفاعت ایشان قرار می‌گیرند»،[1] اینها برای چیست؟ اینها به‌خاطر این است که این بی‌بی مطهره، یک سعهٔ وجودی دارد که می‌تواند تمام عالمیان را در تحت شفاعت خودش قرار بدهد! چه کسی اینها را می‌فهمد؟ این مطالب را چه کسی می‌فهمد؟ این مطالب را یک ولیّ‌خدا می‌فهمد که می‌فرماید: «اگر انسان از آن طرف کرهٔ زمین برای زیارت حضرت معصومه بیاید ضرر

---

[1] بحار الأنوار، ج ۹۹، ص ۲۶۵، بابُ زيارةِ فاطمةَ بنتِ موسى عليهماالسلام بِقُم.

نمی‌کند.» آن‌وقت شما ببینید یک‌هم‌چنین مسائلی [مطرح می‌شود.] این برای چیست؟ این برای این است که آن معرفت نیست، یک‌سری مطالبی روی همدیگر انباشته شده، مطالعه بوده، مباحثه بوده، کتاب بوده، اما چه ادراکی در اینجا بوده؟! چه تعمیقی در اینجا انجام گرفته؟!

همهٔ عالم، ریزه‌خوار خوان کرامت و عنایت ولایت امیرالمؤمنین علیه‌السلام

الآن یاد یک داستان دیگر افتادم، دیدم بد نیست که این را هم بگویم، در اواخر حیات مرحوم آقا در همان مشهد، یک شب به اتفاق ایشان ما به یک مجلس روضه رفتیم، شب بیست وهشتم صفر بود، یکی از آقایان مشهد که او هم الآن فوت کرده و به رحمت خدا رفته، بعضی از آقایان دیگر هم بودند، مرحوم آقای مهدوی دامغانی هم در آن مجلس بود و دو سه تا از آقایان دیگر هم بودند و ما هم نشستیم، بعد یک هیئت سینه‌زنی آمد که برای یکی از [شهرهای] اطراف مشهد بود و به یک شکل خاصی هم عزاداری می‌کردند و آن آقای صاحب مجلس هم در کنار در ایستاده بود و مرتب یا الله یا الله می‌کرد و

حال توسلی داشت! بعد آن هیئت، عزاداریشان را کردند و خود همین ایشان (صاحب مجلس) رفت منبر و صحبت کرد، در وسط منبر داستانی نقل کرد، داستان این بود که:

یکی از علمای اصفهان ـ در زمان مرحوم صدر اصفهانی که آن موقع ایشان در اصفهان بوده ـ یک طلبهٔ سیدی بوده که به‌واسطهٔ بعضی از برخوردها مفتون دختری می‌شود، طلبهٔ جوانی بوده و ظاهراً هم چیزی در بساط نداشته، وقتی که مادرش مطلع می‌شود خیلی ناراحت می‌شود و می‌گوید: «بابا این دخترِ فلان تاجر اصفهان است، این چه وضعی است که این‌طور شده و... !»
مدتی از این قضیه می‌گذرد و این طلبه اصلاً وضع و حالش تغییر می‌کند و بیمار می‌شود و... . یک نفر ایشان را به صدر اصفهانی که در آن موقع حاکم اصفهان بوده و مرد خیلی متمولی هم بوده، هدایت می‌کند ـ البته همان مرحوم صدر کارهای خیر هم می‌کرده و این مدرسهٔ صدری هم که در اصفهان هست، این را هم ایشان ساخته است ـ و به ایشان راهنمایی می‌کند که «اگر بروی این مطلب را به فلان‌کس بگویی، شاید او بتواند این مسئله را حل بکند.» این طلبه هم صبح در آن عمارت صدر می‌رود ولی خجالت می‌کشد که حالا چطور پیش او برود و چه بگوید؟ چطور بگوید که ما یک‌هم‌چنین مشکلی پیدا کردیم، خب او بیاید چه‌کار بکند؟ او می‌گوید: ای طلبه! بابا دنبال کارت برو، من بیایم چه‌کار بکنم؟ خلاصه مدتی می‌ایستد و برمی‌گردد. مادرش می‌گوید: «چه‌کار کردی؟» می‌گوید: «والله رفتم ولی خجالت کشیدم که پیش او بروم، هرچه ایستادم نتوانستم بروم، خسته شدم و برگشتم.» دوباره فردا می‌رود و آنجا می‌ایستد و باز نمی‌تواند خودش را راضی کند به اینکه بیاید و این مطلب را با او در میان بگذارد، مراجعت می‌کند.
روز سوم یک‌مرتبه فراشی می‌آید و به او می‌گوید که «شما را می‌خواهند.» می‌رود در آنجا و مرحوم صدر به این طلبه می‌گوید: «من از آنجا سه روز است که دارم تو را تماشا می‌کنم که می‌آیی و بعد برمی‌گردی، داستان چیست؟!» او خجالت می‌کشد، او می‌گوید: «نه، بگو»، بالأخره داستان را می‌گوید، می‌گوید: «بسیارخوب، فردا بیا اینجا تا به اتفاق برویم ببینیم چه باید بکنیم.»
آن طلبه فردا می‌آید و با صدر با هم سوار می‌شوند و به منزل همان تاجر می‌روند، وقتی که در می‌زنند، صبح زود یک‌دفعه آن تاجر بیرون می‌آید و می‌بیند که عجب! صدر اصفهانی آمده! دست‌پاچه می‌شود: «بفرمایید بفرمایید!» خلاصه می‌روند در آنجا می‌نشینند، بعد از طی مقدمات، صدر رو می‌کند به آن تاجر و می‌گوید: «اگر رسول خدا بیاید و دختر تو را برای فرزند خودش خواستگاری کند، تو چه می‌کنی؟» تاجر می‌گوید: «زهی سعادت این که رسول خدا بخواهد...، این حرف‌ها چیست؟!» او می‌گوید: «بسیارخوب، این طلبهٔ سید، این فرزند رسول خدا است و ما داماد را آوردیم، آنچه مربوط به ما است این است که وسایل زندگی و امورش را آماده کنیم، آنچه مربوط به تو است این است که دخترت را به ازدواج او دربیاوری.» او می‌گوید: «بسیارخوب.» خلاصه همان‌جا عقد خوانده می‌شود و او هم زمینی می‌دهد و مالی می‌دهد و فراشی می‌دهد و منزلی می‌دهد و.... .

خلاصه وضعیت آن بنده‌خدا سید اولاد پیغمبر روبه‌راه می‌شود، نانش دیگر در روغن و...! خدا إن‌شاءالله از این شانس‌ها به بقیه هم بدهد! خب گاهی اتفاق می‌افتد، البته تا حالا که قسمت نشده، حالا از این به بعد خدا بزرگ است که یکی مثل صدر اصفهانی پیدا بشود و اولاد پیغمبر را به یک نوایی برساند ـ خلاصه بساط عروسی به‌پا می‌شود و بعداً

هم این طلبه از علمای اصفهان می‌شود. (من این مطلب را فراموش کردم) این طلبه وقتی که از علمای اصفهان شده بود، در سفری که برای عتبات رفته بود، به نجف که رسیده بود قبل از اینکه برای زیارت امیرالمؤمنین علیه‌السلام برود، اول رفته بود در وادی السلام یا در خود صحن (نمی‌دانم، شبهه از من است، چون صدر اصفهانی را در نجف دفن کرده بودند)[1] برای زیارت قبر صدر اصفهانی و بعد برای زیارت امیرالمؤمنین رفته بود! وقتی که به او اعتراض می‌شود، این داستان را نقل می‌کند و می‌گوید: «حالا با این وجود آیا من نباید اول به زیارت صدر بروم؟!» بعد او تأیید می‌کند که «خب بله! باید بروی.» تا این حرف را این آقای منبری زد، یک‌دفعه ما با مرحوم آقا به هم نگاه کردیم! یکی از آن آقایانی که در آنجا بود، در همان پای مجلس یک‌دفعه بلند صدا زد: «نه‌خیر، اصل مُثبِت می‌فرمایید!» (دوستان و رفقای اهل علم این قاعدهٔ اصولی را می‌دانند که چیست، حالا او یک کاری کرده ولی این دلیلی برای این کار

---

[1] محل دفن ایشان در مدرسه علمیه صدر اعظم نجف اشرف که خودش بانی آن بوده است می‌باشد. (محقق)

نیست.) بعد آن منبری دیگر هیچ حرف نزد. یعنی معلوم می‌شود که همین آقای منبری که دارد این مطلب را نقل می‌کند، هم آن عالمی که در آنجا به یک نوایی رسیده، هم آن شخصی که در آنجا [از آن طلبه سؤال کرده و او چنین جوابی داده،] همه آنها معرفتشان همین است! می‌گویند: «وقتی که به نجف رفتی، اول باید بروی سر قبر صدر و بعد به زیارت امیرالمؤمنین بروی»! آیا قضیه این است؟! وقتی که بیرون آمدیم، مرحوم آقا فرمودند: «این حرف‌ها چیست که بالای منبر می‌زنند؟! تمام دنیا زیر ولایت امیرالمؤمنین دارند انجام می‌دهند، آن توفیقی که صدر پیدا کرده، آن از ولایت او به امیرالمؤمنین بوده، و چقدر ما نسبت به این مسئله ادراکمان ضعیف است!»

استضعاف بیشتر افراد از ادراک مسئلهٔ ولایت و معرفت نسبت به آن

خب ببینید، این همین قضیه است، یعنی همین قضیه‌ای که قبلاً نقل کردم، همهٔ اینها در یک ردیف است، لذا می‌بینیم که مطالب یکی است، مسئله یکی است. آن مطلبی را که من خدمت رفقا عرض کردم

که آن شخص با مرحوم آقا صحبت می‌کرد و می‌گفت که «نه، نباید این منازلی که در آنجا وقف است تخریب بشود و باعث توسعهٔ حرم امام رضا علیه‌السلام بشود، آن باید سر جایش باشد، این توسعه نباید باشد»، مرحوم آقا می‌فرمودند: «این حرم، حرم برای همه است، همه باید بیایند» و این [شخص] ادراک نمی‌کرد و مطلب آقا را نمی‌فهمید، من بعداً به آقا عرض کردم که آقا اینها اصلاً این حرف‌ها را نمی‌فهمند! ایشان فرمودند: «بله آقا، اینها اصلاً نمی‌فهمند، اصلاً امام رضا را نمی‌فهمند، اصلاً ولایت را نمی‌فهمند، اصلاً نمی‌فهمند.» بین زیارت امام رضا که مستحب است و یک استحباب عادی دیگر، فرقی نمی‌گذارند، می‌گویند: «خب این مستحب است آن هم مستحب است»! اما اینکه این معرفت چگونه حاصل می‌شود و...، اصلاً در این وادی نبودند، اینها اصلاً در این مسئله حرکت نکردند.[1] همهٔ اینها برای چیست؟ همهٔ اینها برای جهل است، برای این که انسان بخواهد به یک مطلب

---

[1] جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به رساله اجتهاد و تقلید، ص ۴۲ ـ ۴۵.

و مطلوبی برسد، باید این جهل را ازبین ببرد به‌واسطهٔ برخورد با آن افرادی که آنها حال و هوای‌شان فرق می‌کند، مسائل‌شان فرق می‌کند و در تحت یک فضای دیگری هستند.

إن‌شاءالله امیدواریم که خداوند متعال توفیق بدهد که ما بتوانیم آن علمی که مقصود و منظور امام علیه‌السلام است، آن علم را به‌دست بیاوریم و آن فهم را به‌دست بیاوریم والاّ این مطالب و این کتاب‌ها و...، اینها را همه خواندند، همه اینها را یاد گرفتند. واقعاً من گاهی از اوقات مطالبی را می‌شنیدم که مثلاً فلان عالم، خب عالم است، مرد بزرگی است، ولی صحبت‌هایی که می‌کند و مطالبی که مطرح می‌کند، چرا این‌طوری است؟! چرا این‌طوری است؟! توقع ما بیش از این مطالب است! بعد می‌گوییم: خب بالأخره این دیگر یک راه دیگری می‌خواهد، یک روش دیگری می‌خواهد که آن در همه جا پیدا نمی‌شود.

إن‌شاءالله خدای متعال همهٔ ما را در صراط اهل‌بیت علیهم‌السلام و صراط اولیای خودش، بیش

از پیش موفق بدارد.

اللهمّ صل علی محمّد و آل محمّد